

می‌توان هم مسلمان بود، هم دموکرات

کمابیش عوض می‌شود و نگاه زمینی عقلایی می‌شود که در طول زمان و درازای تاریخ در سده‌های اخیر بسط یافته و نشر پیدا کرده و به شکل کنونی درآمد است.

سروش برخی معتقدند -به واسطه سنت‌ها- ما ایرانیان بخش‌های دموکراتیک قرآن را کمتر از بخش‌های اقتدارگرایانه آن مورد توجه قرار داده‌ایم؛ چقدر با این نظر موافق هستید و کدام یک از این دو وجه دموکراتیک و اقتدارگرایی در آموزه‌های دینی را پررنگ‌تر می‌بینید؟

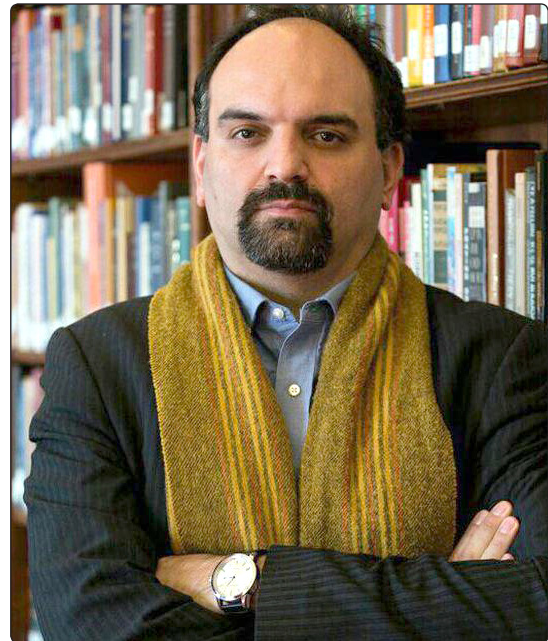
این تعبیر بخش‌های دموکراتیک قرآن قدری مبهم و احیاناً رهن است. اگر مرادتان از دموکراسی و سازوکار دموکراتیک همان‌طوری باشد که در سده‌های اخیر شناخته‌ایم و برکشیده‌ایم، قاعدتاً نوعی خطای زمان‌پریشی مرتکب شده‌ایم. اگر دموکراسی یا مفاهیم مثل سکولاریسم و لیبرالیسم یا مفاهیمی که در علوم تجربی جدید سربرآورده‌اند را بخواهیم از دل قرآن و متون مقدس استخراج کنیم، به نظر من نوعی خطای زمان‌پریشی است. در نوشته‌ها و گفته‌های خود نیز این را آورده‌ام، این یک خطای روش‌شناختی مهم است که باید از آن به دور باشیم. زمینه و زمانه‌ای که در آن گفتمانی مثل گفتمان متون مقدس شکل گرفته با زمینه و زمانه سده‌های اخیر فاصله مهمی داشته. البته به این معنا نیست که ما نمی‌توانیم مسلمان باشیم و دموکرات، این‌ها دو مقوله‌اند. من عمیقاً بر این باورم که می‌شود مسلمان بود و دموکرات بود، چون دموکراسی و نقد دموکراتیک و برکشیدن حقوق بنیادین انسان‌ها -چنانکه چندی پیش در مقاله‌ای تحت عنوان «حکمرانی مطلوب و نو اندیشی دینی متأخر» نوشتم - می‌تواند از مواضع کسانی باشد که قائل به آن هستند که می‌شود قرآنی دموکراتیک از دین به دست آورد، اما این معنایش این نیست که از دل سنت دینی بشود استخراج کرد.

می‌شود مسلمان بود و از پزشکی و مهندسی جدید بهره‌مند شد، همچنان که می‌شود مسیحی و بودایی بود و از این دستاوردها استفاده کرد؛ البته احتیاج به جد و جهد در عرصه علوم نظری و انسانی دارد. اما به نظرم می‌شود فردی مسلمان باشد، اما دموکرات باشد، به قرآن باور داشته باشد و روایتی از آن به دست بدهد که انسانی و اخلاقی باشد و متضمن برکشیدن شهادهای

پس از انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ جمعی بر آن بودند که واژه دموکراتیک نیز میان واژه‌های جمهوری و اسلامی قرار بگیرد، اما تصمیم نهایی همان شد که امروز می‌بینیم؛ جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر! با وجود گذشت سال‌ها از آن ایام، همچنان این موضوع محل بحث است که آیا حکومت دینی با دموکراسی و نظام‌های دموکراتیک می‌تواند فصل مشترکی داشته باشد یا آنکه می‌توان از درون فقه و اصول اسلامی دموکراسی و ساختار حکمرانی دموکراتیک را استخراج و استخراج کرد؟ این‌ها پرسش‌هایی بود که ما را بر آن داشت تا با سروش دباغ، فیلسوف و پژوهشگر عرصه روشنفکری دینی که این روزها برای پژوهش در کانادا به سر می‌برد گفتوگویی داشته باشیم. مشروح این گفتگو در ادامه آمده است.

تاریخی پادشاهان متعددی را تجربه کرده بودیم -مثل قاجاریه، پیش از آن صفویه و پس از آن پهلوی- این‌ها به قول ماکس وبر از یک مشروعیت سلطنتی یا صولتی برخوردار بودند که پسر جای پدر می‌نشسته و اینگونه اقتدار سیاسی شکل می‌گرفت. این هم ریشه در فرهنگ این مرز و بوم داشته است. به لحاظ نظری هم می‌شود گفت که شاه ظل‌الله بوده و سایه خداوند بر روی زمین. البته این را باید اذعان کرد و تأکید داشت که این موضوع اختصاص به ایران نداشته است و شما می‌بیند برای سده‌ها در عالم، نظام پادشاهی که مبتنی است بر مشروعیت سلطنتی، جاری و ساری بوده و بعدها است که از زمان رنسانس به این سو یا همان حوالی، رفته‌رفته بحث‌های نظری (در باره نظام حکومت و مبنای مشروعیت) در اروپا مطرح می‌شود. خاطر من هست در کتاب رساله الهی - سیاسی اسپینوزا، چند سال قبل می‌خواندم که چگونه راجع به نوعی مشروعیت سیاسی دموکراتیک یا نوعی مشروعیت سیاسی سکولار سخن گفته، هابز هم همین‌طور. یعنی این‌ها بعد از قرون وسطا است. اگر ما به آثار ماکیاوولی، هابز و اسپینوزا نگاه کنیم و نوع دیگری از مشروعیت که دقیقاً در تخالف با مشروعیت افلاطونی، به تعبیر شما، قرار دارد که بخشی از آن منشاء را قدسی می‌بیند یا سنتی سلطنتی، به توضیحی که گفتم همه این‌ها در واقع به اینجا ختم می‌شود که شاه سایه خداوند بر زمین است.

اگر به لحاظ متافیزیکی بخواهم بگویم در واقع نوعی نگاه سلسله‌مراتبی است که برای هستی سلسله‌مراتبی قائل است که همه این‌ها ریشه افلاطونی پررنگ دارد؛ یک نظام سلسله‌مراتبی طولی. اما از وقتی که همگان نشستگان بر سر یک سفره شدند و ساکنان یک کوی، همان دوران پساقرون وسطا است که درک و تلقی ما از مشروعیت سیاسی



سروش آیا قائل به وجود نوعی گرایش به اقتدارگرایی در حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی در ایران هستید؟ اساساً اقتدارگرایی در ایران ریشه در گسترش فلسفه یونانی و بخش افلاطونی آن دارد یا مذهب؟

به نظرم اگر مراد شما از اقتدارگرایی به تعبیر فیلسوفان سیاست، political legitimacy یا مشروعیت سیاسی باشد، که غیر دموکراتیک است و منبع مشروعیت را در میان مردم یا برخاسته از رأی مردم نمی‌بیند، باید گفت که البته به نحو تاریخی در نظام‌های سیاسی ایرانی این مورد دست بالا را دارد. در برهه‌ای که خلافت محوریت داشته -در دوران خلافت عباسی و روزگاری که ایران هم در زمره کشورها یا سرزمین‌های ذیل خلافت اسلامی بود- البته که مشروعیت سیاسی اینچنین بود و بعد هم که ما به نحو

مشروعیت سیاسی موجه به نظر من آنی است که برخاسته از دل جامعه است و صبغه و سوییحه آسمانی و سنتی ندارد؛ یعنی کسانی که به این رأی باور ندارند به نظر من موضعشان موجه نیست؛ چراکه غیر اخلاقی است. اگر این حکومتی که برخاسته از دل جامعه دینی است - باقیبودی که ذکر کردم - می تواند حکومت دین داران قلمداد شود

حکومت دینداران است؛ چون آنچه که من می شناسم برای مشروعیت سیاسی، فقط یک مشروعیت سیاسی عقلایی و قراردادی است و نه مشروعیت سیاسی دیگری. مشروعیت سیاسی موجه به نظر من آنی است که برخاسته از دل جامعه است و صبغه و سوییحه آسمانی و سنتی ندارد؛ یعنی کسانی که به این رأی باور ندارند به نظر من موضعشان موجه نیست؛ چراکه غیر اخلاقی است. اگر این باشد، آن وقت حکومتی که برخاسته از دل جامعه دینی است - باقیبودی که ذکر کردم - می تواند حکومت دین داران قلمداد شود. البته حکومت اخلاقی هم می تواند به حساب بیاید به شرطی که چنانچه توضیح دادم حقوق اقلیتها هم برکنشیده شود. به همین خاطر بهتر است آن را حکومت دین داران بنامیم که در آن دین داران مشغول به اموری هستند و کسی هم مزیت پیشینی برای حکمرانی ندارد و همه در برابر قانون برابر هستند و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارند و به این معنا، فکر می کنم این نوع حکومت برگزینی است چون اخلاقی و انسانی تر است.

جریانها و افرادی که در ایران سالها آنها را لیبرال خواندند و هنوز هم عدهای را با این عنوان خطاب می کنند آیا به معنای روسویی یا سنت جان لاک لیبرال هستند؟ یا خوانش جدیدی از لیبرال دموکراسی را ارائه کرده اند؟

به نظر من کسانی که در ایران سالها آنها را لیبرال خوانده اند همچنان می شود آنها را لیبرال خواند، البته به معنایی که عرض می کنم و به نوعی مشروعیت سیاسی عقلایی باور دارم؛ مشروعیت سیاسی که از نوع قرارداد است و برخاسته از دل آراء شهروندان. این از مقومات لیبرالیسم سیاسی است و تفکیک نهاد دیانت از حکومت و البته بر این تصویر و تلقی از لیبرال بودن می شود در اینجا انگشت تأکید گذاشت یا عموم کسانی که موسوم به لیبرالیست بودند یا موضع لیبرالیستی را برگزیده اند و به رسمیت شناختن حق برخطا بودن را هم در زمره نگاه و نگرششان لحاظ کرده اند - به تعبیری همان به رسمیت شناختن حقوق بنیادین انسانها -

برابری به این معنا مطرود و فرو نهادنی است. بنابراین آنچه که موجه است و برگزینی، مسلمان دموکرات بودن است و این متناسب و متلائم سازگار با آموزه های اخلاقی جهان شمول قرآن است و چنانکه گفتم و تأکید کردم هیچ شیوه خاصی از حکومت کردن در متن مقدس مسلمانان نیامده است و مورد تأکید واقع نشده است. به طور مثال اینکه اجرای احکام شریعت متوقف بر نوعی تئوکراسی و حکومت دینی باشد در قرآن نیامده است و می شود به این اضافه کرد که حکومت کردن در زمره عرضیات دین بوده است یا از شئون نبوت و رسالت؟ پیامبر گرامی اسلام، در چند سالی که در مدینه حاکم بوده اند، (در حکم حکمرانی کردن نبود، بلکه در کسوت کسی که مدینه و جامعه ای دینی ساخته است، این کار را کرده است. به تعبیر دیگر، حکومت در زمره ذاتیات رسالت و نبوت نیست، بلکه یک امر عرضی است.

به عقیده شما آیا حکومت دموکراتیک می تواند دینی باشد یا بالعکس؟ و آیا این دو مغایرتی با هم دارند؟

اگر حکومت فقهی باشد بر اجرای اجباری احکام شریعت تأکید دارد و نسبت به تمام شهروندان بی طرف نیست و در اجرای احکام شریعت پاره ای نابرابری ها و تبعیض ها وجود دارد؛ میان زنان و مردان، میان مسلمانان و غیرمسلمانان، میان انسان های حز و غیر آزاد. اگر اصرار بر اجرای احکام فقهی باشد و حکومت دینی به معنای فقهی باشد، نمی تواند دموکراتیک باشد؛ چون دموکراتیک بودن حکومت هم عنان است با پاسداشت حقوق اقلیتها، و برابری، افزون بر نصب و نقد و عزل به شیوه مسالمت آمیز، برکشیدن حقوق اقلیتها هم در زمره مقدمات حکومت دموکراتیک است. به این معنا اگر مراد مشروعیت سیاسی از دل فقه است برگرفته شود، باید گفت در این صورت حکومت نمی تواند دموکراتیک باشد، اما اگر مراد از حکومت دینی این است که دین داران در جامعه (حکومت) برپا می کنند باشد، این حکومت می تواند دموکراتیک باشد و هیچ کس حق پیشینی برای حکومت کردن ندارد. در یک جامعه ای که به نحو اعلی دین دارند، عموم کسانی که به پارلمان می روند و در فرایند تقنین سرورکار دارند و توسط مردم رأی می آورند قاعدتا باید از دین داران باشند. به این معنا، آنچه که در یک جامعه دینی می تواند رخ دهد حکومت دموکراتیک برخاسته از دل جامعه دینی است و البته با این قید که برکشیدن حقوق اقلیت های دینی، نژادی و دیگر اقلیتها هم باید لحاظ شود. به این معنا، در یک جامعه می تواند حکومت دینی شکل بگیرد که البته آن حکومت،

اخلاقی عرفی، دست کم نواندیشان دینی چنین باوری دارند و به این معنا سازوکار دموکراتیک را که از فرآورده های جهان جدید است را برمی گیرند، نه اینکه آن را از دل سنت استخراج کرده اند، بلکه آن را محصول عقل جمعی می دانند؛ عقل جمعی که متصل به عقل اخلاقی است. فکر می کنم این یک امر اخلاقی است که با شهودهای اخلاقی عموم انسانها در تناسب است و کرامت انسانی را در روزگار کنونی برمی کشد و به همین خاطر برگزینی است و بعد البته مفروض دیگری هم دارند که عبارت است از اینکه ما در قرآن و متن مقدس مشخصا توصیه یا تأکیدی بر نوع و روش مشخص حکومت نداریم.

نوشته ای اخیرا از من منتشر شد تحت عنوان «تفقه در دین و طایفه فقهها». سعی کردم در آنجا نشان بدهم که اولاً تفقه در دین، در قرآن، به معنای فقه است در معنای متعارف آن نیست. تفقه یعنی تدبر و تعمق در دین؛ آن آیه ای که در سوره توبه است، برخی این را مستمسک قرار داده اند و به آن استشهاد کرده اند، و چنان که می فهمم و در آن مقاله هم آورده ام تفقه در این آیه با تفقه و فقه است به معنای متعارف و اصطلاحی کلمه، اشتراک لفظی دارد و به این معنا نه از طایفه فقهها در قرآن ذکر رفته است و نه بر نوع مشخص و معینی از حکومت تأکید شده است. تفقه به معنای تأمل و تدبّر در دیانت است و آنچه که در عرصه اجتماعی و سیاست از دل قرآن مستفاد می شود برکشیدن ارزش های جهان شمولی است - مثل عدالت، مثل احسان - و لحاظ کردن آنها در مناسبات انسانی؛ بیش از این نیست. اجرای احکام شریعت هم - که البته در قرآن محل تأکید واقع شده است - هر چه هست متوقف در این است که نوعی تئوکراسی و حکومتی که مشروعیتش را از دیانت و فقه است و ولایت می گیرد، انجام نشده است و این را مبتنی بر آن نکرده است - و تاجایی که من می دانم و تأملاتم نشان می دهد - از این امر سخنی در قرآن نرفته است.

آن ارزش های اخلاقی جهان شمول، در اجتماع مهم است که به کار بیاید. به این معنا، من فکر می کنم در آموزه های دینی یا آنچه که عبارت است از آموزه های دینی، در این باب همان ارزش های جهان شمولی است که باید مد نظر ما قرار بگیرد، اما در قرآن توصیه به نوع خاصی از حکمرانی نرفته است. می شود دموکرات بود و مسلمان، البته می شود اقتدارگرا هم بود ولی مسلمان هم بود. آن وقت اگر شما به من بگویید کدام یک را برمی گیرید؟ من دموکرات بودن را برمی گیرم چون اخلاقی، موجه و متناسب با شهودهای اخلاقی عرفی ما است. در مقابل، اقتدارگرایی متضمن خوارداشت انسان است و برکنشیدن، خود آیینی است و به نظر من،



حضور مردم در نخستین انتخابات پس از پیروزی انقلاب اسلامی - ۱۱ فروردین ۱۳۵۸



اخلاقی تر می‌شود. شکوفایی باطنی و معنوی شدنی تر می‌شود و در این تصویر حکومت هم نسبت به عموم ادیان بی‌طرف است. اگر این اتفاق محقق شود و به دین‌داران بشود نشان داد و قرائت و روایتی اخلاقی-انسانی از سنت دینی به دست داد که به نظرم در جامعه کنونی ما این امر شدنی است؛ البته جد و جهدی می‌طلبید. هم نواندیشان دینی، هم پاره‌ای از روشنفکران، چندین دهه است که در این باب سخن گفته‌اند و ادبیات سبتر و نیکویی تولید شده، اما اگر این‌ها به خورد جامعه ما برود - که به‌طور اغلبی دین‌دار هستند - و بشود به آن‌ها نشان داد - که به نظرم شدنی است - (کسی دمکرات باشد و ارزش‌های دموکراتیک را بگیرد، لیبرالیسمی که متضمن نه ترویج بی‌دینی است بلکه به رسمیت شناختن حقوق دیگران است و حق مداری و توصیه و موجه‌انگاشتن به این معنا) در دل یک جامعه دینی هم این کار می‌تواند صورت بگیرد. شما جامعه آمریکا را ببینید، کاری به سیاست خارجی‌اش نداریم که خصوصاً در این چندسال انصافاً آزردهنده بود، اما به لحاظ ساختار و مشروعیت سیاسی، قریب به نیمی از ملت آمریکا دین‌دار هستند. من بارها به آمریکا سفر کرده‌ام، در این سالیان خوانده‌ام، شنیده‌ام، در محافل متعددی شرکت کرده‌ام. حدود نیمی از مردم دین‌دار هستند و لیبرالیسم در آن‌جا نهادینه شده است، از مهدهای لیبرالیسم و دموکراسی در جهان معاصر است. اما کسی مشکلی ندارد با دین مردم و اغلب دین‌داران مسیحی هستند و مسلمانان هم جمعیت میلیونی دارند و کاملاً به سازوکار دینی و پرکتیس دینی خود مشغول هستند. به این معنا، حکومت لیبرالی که برابری طلبی را برمی‌کشد و هیچ اندیشه دین‌ستیزی در آن نیست، کاملاً مجال امنی را برای دین‌داران می‌تواند پدید بیاورد؛ حال در کشور آمریکا که به لحاظ اکثریت مسیحی هستند یا در کشور ترکیه که اغلب مسلمان هستند. با همه انتقادهایی که به وضعیت کنونی سیاسی آمریکا می‌شود داشت و انصافاً هم وارد است و همچنین ترکیه تا حدودی، اما آن بنایی که مشروعیت سیاسی را بر امر عرفی و عقلایی نهاده از مقومات لیبرالیسم به این معناست و می‌بینیم در دل دو جامعه ترکیه و جامعه آمریکا کار کرده، و به نظرم در جامعه ما هم شدنی است. با اقتضانات تاریخی و مختصات سنتی که جامعه ما دارد جد و جهدهای نیکویی صورت گرفته ولی برای نهادینه شدنش باید فرهنگ‌سازی کرد و آنقدر که من می‌فهمم امری شدنی و مطلوب است و هم شکوفایی باطنی را به همراه دارد و هم مناسبات و روابط اخلاقی و انسانی را در عالم آدمیان نهادینه می‌کند

لیبرالیسم اقتصادی به معنای کاپیتالیسم اقتصادی لجام‌گسیخته بر سر مهر است. می‌شود کسی لیبرال باشد و دموکرات باشد، ولی عدالت اجتماعی را که در ادبیات لیبرالیسم متأخر پررنگتر شده را هم بگیرد. در ادبیات لیبرالیسم متقدم، ادبیات نظری که در حوزه لیبرالیسم تولید شده شاید تأکید بر عدالت اجتماعی مد نظر نبوده و چندان بر آن تأکید نکرده‌اند، اما هستند لیبرال‌های متأخری که عدالت اجتماعی را لحاظ کرده‌اند. من خود را متعلق به این طایفه می‌دانم و آن را موجه‌تر؛ یعنی عدالت اجتماعی، لیبرالیسم سیاسی و برابری طلبی و برکشیدن حقوق بنیادین انسان‌ها، که این‌ها از مقومات لیبرالیسمی است که من آن را موجه می‌دانم و اخلاقی و رهگشا.

نظریه پردازان، شکل‌های مختلفی از دموکراسی را تاکنون ارائه داده‌اند. کدام یک از این اشکال تناسب و قرابت بیشتری با بافت تاریخی و سنتی و مذهبی ایران دارد؟

من فکر می‌کنم، روایتی از لیبرالیسم که عدالت اجتماعی را برمی‌کشد و نسبت به همه ادیان در جامعه بی‌طرف است و تساهل و تسامح را ترویج می‌کند و آن را امری اخلاقی و رهگشا بر مناسبات انسانی می‌انگارد. این با جامعه و به تعبیر شما بافت سنتی و مذهبی ایران هم تناسب دارد، یعنی می‌شود به دین‌داران اطمینان خاطر داد که در دل این حکومت شما می‌توانید دین‌دار باشید و پرکتیس (عمل) دینی خود را داشته باشید، حقوق برابر برای دیگر آدمیان هم قائل باشیم که امری اخلاقی و خدایسند است. یک دین‌دار می‌تواند به راحتی مناسک و شعائر دینی‌اش را در این تصوّر و تلقی از حکمرانی داشته باشد. مناسبات هم

به این معنا همچنان لیبرال هستند و می‌شود گفت لیبرال دموکراسی را برکشیده‌اند؛ چنان که من در آن مقاله «حکمرانی مطلوب و نواندیشی دینی متأخر» توضیح داده‌ام. البته شاید در این روایت و خوانش آن‌ها از لیبرالیسم، قصه عدالت اجتماعی هم پررنگ است. این‌ها به تعبیر رالز متأخر نزدیک تر است؛ یعنی لیبرالیسمی که به هر حال به قصه عدالت هم خیلی توجه دارد و آن را در بحث و تئوری پردازی راجع به حکمرانی مطلوب، لحاظ می‌کند و به کار می‌بندد. در این معنا، من به عنوان کسی که همیشه لیبرال بوده‌است و هم به لیبرالیسم سیاسی باور دارم و هم به عدالت اجتماعی معتقدم - باید در این نوع بحث در باب شیوه حکمرانی مطلوب لحاظ شود - و آن برابری طلبی که از مقومات سیاست‌ورزی و حکمرانی مطلوب است؛ چراکه امری اخلاقی و برجیدنی است و متناسب با شهادهای اخلاقی و عرفی. اما کسانی هم هستند در ایران معاصر ما که نوعی لیبرالیسم را که در آن لیبرالیسم اقتصادی پررنگ است برگرفته‌اند. به تعبیر دیگر می‌توانم اینگونه بگویم: ما می‌توانیم لیبرالیسمی داشته باشیم یا محوریت لیبرالیسم اقتصادی به روایت اقتصاد بازار یا اقتصادی که احیاناً با کاپیتالیسم شناخته می‌شود - این یک روایت از لیبرالیسم است - می‌شود به لیبرالیسمی هم باور داشت که با کاپیتالیسم عنان‌گسیخته بر سر مهر نباشد؛ به تفکیک نهاد دیانت از سیاست یعنی لیبرالیسم سیاسی باور داشته باشد و در عین حال عدالت اجتماعی را هم مدنظر قرار بدهد.

من دست کم در زمره طایفه دوم هستم و به این معنا لیبرال هستم نه لیبرالی که با

می‌توانیم لیبرالیسمی داشته باشیم با محوریت لیبرالیسم اقتصادی به روایت اقتصاد بازار یا اقتصادی که احیاناً با کاپیتالیسم شناخته می‌شود - این یک روایت از لیبرالیسم است - می‌شود به لیبرالیسمی هم باور داشت که با کاپیتالیسم عنان‌گسیخته بر سر مهر نباشد؛ به تفکیک نهاد دیانت از سیاست یعنی لیبرالیسم سیاسی باور داشته باشد و در عین حال عدالت اجتماعی را هم مدنظر قرار بدهد